

منوچهر جمالی

سام ، و خیزش خردِ انسانی
برضدِ « گناه » و « ترس »
--- سام ، رامشگرِ عارف ---
« اندیشه های رقصان »

الهی که بنام گناه، میترساند و میآزارد
برضدِ زندگی (= اژی) ست
(اِلاه = اژدها = ضحاک)

« بخش نخست »

پهلوان، یا سرودی که نو میکند

چرا ، سام ، تصویرِ « نخستین » پهلوان برجسته « ،
در شاهنامه است؟ در پیکر نخستین پهلوان ، ویژگی گوهریِ
پهلوان ، نمودار و مشخص میگردد . در شخصیتِ سام ، خرد
انسان ، برای نخستین بار ، در پدیده « گناه » ، « خود آزاری »
و « جان آزاری بطور کلی » می بیند . خدائی که عمل انسان را
اینهمانی با « گناه » میدهد ، و انسان را با مجازات ، «
میترساند » ، اصل ضدِ زندگی (اژی = اژدها) است ، چون
زندگی را میآزارد ، و قدرتش را ، بر این اصلِ ضدِ زندگی

(ترساندن وجان آزاری، وکامبری ازجان آزاری) استوارمیسازد. سام، نخستین پهلوانست که با خردورزش، برضد «اژی = ضد زندگی»، درشکل ژرفش که «گناه وترس» باشد، برمیخیزد. سام، با نخستین خیزشش، پدیده ضد زندگی و آزارجان را، بسیار ژرفتر از زرتشت، وسایر انبیاء نوری، درمی یابد. سام یا پهلوان، «ضد زندگی» را، یک پدیده روانی و منشی و ضمیری میداند. سخت ترین گزندها، «آزارجان»، در ژرفای درونست که، آزار خرد و منش و ضمیر انسان با ترساندن از گناه مییابد.

سام با چنین خیزشی، ژرفای بی نظیر، به پدیده دین و تصویر خدا و اخلاق (ارزشها) و رابطه انسان با خدا میدهد. این «اژی» نیست که کسی فقط جان را درظاهر بیازارد، بلکه این اژی = یا ضد زندگیست، که انسان را به عذاب و شکنجه درونی و گزش خرد و ضمیر، دچارمیسازد. سام با چنین طغیانی، رویاروی خدایانی میایستد که به اعمال و افکار انسان، مهر گناه میزنند. سام با نقد گناه، نه تنها برضد خدای حاکم دراجتماع خود، سرکشی میکند، بلکه بنیاد سرکشی رویاروی همه خدایان «گناه آفرین» را که سپس درتاریخ پیدا میشوند، میگردد.

خرد، درمی یابد که خدایانی که مفهوم «گناه» را خلق کرده اند، و آموزه و قدرت خود را، برآن بنا نهاده اند، «زدارکامه»، و «اصل ضد زندگی»، یا همان «ازدها= ضحاک» هستند (زدارکامه، موجودیست که از عذاب دادن به انسانها جشن برپا میکند، واز پرخاشگری و غضب، لذت میبرد. هنگامی که همه مردمان جهان درترس ازگناهان، خود را بیزارند، بزرگترین جشن چنین خدائی هست). هر قدرتی، برپایه «ترس ازگناه» تاءسیس میگردد. انسان باید احساس گناه بکند، تا بتوان، اصالت او را از او ربود.

خرد درسام، نخستین بار دراین اندیشه پیدایش می یابد که کشف میکند که «گناه»، که جفت و همزادش، «ترس» هست،

جانشین « عشق یا مهر » میشود . سام ، در می یابد که « گناه وترس » ، جانشین « عشق ، یا اصل آفرینندگی ونوشوی وشادی » میگردد .

آیا خود نام « سام » ، رابطه ای نیز این با این مفهوم دارد ؟ آیا چنین نامی را برای نشان دادن این معنا ، به او نداده اند ؟ در سانسکریت نام سامه Saama به معنای « آهنگ + سرود مقدس + خواندن با آواز خوش » است ، و معمولاً این واژه ، بجای « سامن » بکار برده میشود . سامن saman ، همان معنای سامه را دارد . و سامن Saamen دارای معنای 1- سخنان جذاب یا چرب و نرم برای تحبیب مخالفین و 2- مذاکره از طریق دوستانه و از روی میل است . معنای اصلی « سامان » در فارسی ، در مخزن الادویه و تحفه حکیم موعمن باقی مانده است . سامان ، به معنای « نی » است ، و « نی » در اصل، مانند « گز » ، هم اصل سنجیدن و اندازه گرفتن شمرده میشود است ، و هم اصل ومبداء آواز و آهنگ نرم و جشن وزایش و پیدایش (روشنی) شمرده میشود است . « سم » در پشتو هنوز ، به معنای « هماهنگی » است .

این معنای « سام » که همه ، در بهم پیوستگی ، یک خوشه اند ، و از منش و روان موسیقی برخاسته اند ، بیانگر هویت این پهلوان و « تصویر پهلوانی » در فرهنگ زال زری است . بهترین گواه بر این حقیقت ، محتوای پاره 234 در بندهش است که درباره سام و خانواده اش میآید که : « پاکیزگی و پیدائی و رامش و خنیاگری و بلند آوازی برایشان بیشتر است » . از دیدگاه امروزی ما ، که در اثر چیرگی تصاویر خدایان نوری ، به وجود آمده ، ورطه بسیار ژرفی ، میان « موسیقی » و « معرفت » ، یا « آهنگ و طنین » با « مفهوم » هست ، در حالیکه در روزگار کهن ، درست این دو گستره ، باهم آمیخته و سرشته ، و باهم اینهمانی داشته اند . چنانکه در سانسکریت سرود یا « سروت sruta » به روایاتی گفته میشود است که سینه به سینه ، دانشی را که مردان مقدس شنیده

بودند ، به نسل‌های آینده انتقال میداده اند . « بینش » از « موسیقی » ، « مفهوم و معنا » از « آهنگ و نوا » ، جدا نا پذیر و نا گسستگی بوده اند .

بینشی ، بُن انسان را میانگیزاند و آبستن میسازد و به انسان ، هستی می بخشد ، که آهنگین و موسیقائی باشد . بینشی باشد که از موسیقی درون ، برخیزد . بدین علت ، خود واژه « آواز و آوازه » ، هنوز نیز ، تنها معنای غنا و نوا و سرود و لحن را ندارند ، بلکه معنای خبر و آگاهی و حکایت و روایت و حدیث را هم دارند . از اینجاست که « شعر » ، پیوند جداناپذیر « بینش از بُن برآمده » با « آهنگ و موسیقی و رقص » بوده است . خویشکاری شاعر ، زایش « بینش آهنگین و موسیقائی » و نوآوری ، از بُن خود او بوده است ، چون « بهمن » ، یا « اصل خرد آفریننده » ، و بُن هر انسانی ، که نام دیگرش « بزمونه = اصل بزم و جشن » است ، در « واژه ها » ، آواز میشود ، در « واژه » میروید .

« اندیشیدن با واژه » ، روند روئیدن ، یا پیوستگی و آمیختگی یافتن همه اجزاء با همست ، چون پیشوند « اندیشیدن » ، « اند » است ، که تخم میباشد ، و معنای « واژه » ، روئیدنست . امروزه برای روشنفکران ما ، هر « جمله » ای ، قفسی است که در آن ، کلمات و اصطلاحات گوناگون ، از متفکران و نحله های فکری متضاد را ریخته اند ، که همه را در یک خمره رنگریزی ، برده اند . این جمله ها و عبارتها ، مانند قفسهائی هستند ، که در آن شیروپلنگ و سوسمارویوز ، و زرافه و عقرب و مارو گوسفند و گاو و ... » را انداخته باشند . و اصلاحگران دینی ما نیز ، که در فکرنجات دادن اسلام هستند ، در این قفسها ، دینوساوروس اسلامی را هم می اندازند ، و همه را یک رنگ میزنند ، و این کار را « اندیشیدن » مینامند .

جای دریغست که آنها ، نه معنای اندیشیدن ، و نه معنای واژه را میدانند . این کلمات در قفس یک جمله ، برغم همرنگی ظاهری ، نه تنها از همدیگر نروئیده اند ، بلکه همدیگر را میآزارند ، و با

هم درستیزند ، و غرش شیر، با نهیب پلنگ و عرعرخر، و شیهه اسب و وز وز مگس ... غوغا و جنجال و خروشی خراشنده ، در روانی که این جملات را قورت داده است ، میاندازند. انسان ، پس از خواندن این مقالات ، دچار سرسام موسیقی درونی خود میگردد . هرچند ناهم آهنگی و نا همداستانی معانی، فوری در چشم آگاه بود، نمی افتد ، ولی ناخود آگاه ، ضمیر خواننده را پس از مدتی ، آشفته و پریشان و گیج میکند، و سرسام روانی میآورد . موسیقی این چنین بینشی است که در روان و ضمیر، مَج آن بینش را میگیرد و باز میکند و بی معنایی یا « آشوب معانی » آن را رسوا و فاش میسازد . آنچه « جمله خرد نما » ، پنهان ساخته است ، موسیقی وطنیش ، در ضمیر مردم ، ناگهان ، رسوا و فاش میشود . صدها تاءیل خرد مآبانه قرآن ، که برای پوشاندن قهر و غضب و تهدید و خشونت و بدویتش، بکار برده شود ، طنین و موسیقی خشن و غرنده و تهاجمی قرآن، گوهر قرآن را در روان ، فاش و آشکار میسازد . صدها تفسیر، برای ناپیدا ساختن اندیشه های غیر اسلامی حافظ یا مولوی ، در پژواکی که تنین و آهنگ این واژه ها در روان و ضمیر دارد ، مانند پوست ، از آن کنده و دور انداخته میشود . این موسیقی هر بینشی است که محتوای اصیل آن بینش را، در ضمیر میگستراند ، نه تاءویل آگاهبودانه ، که با غرض ، گردانیده و چرخانیده میشود . همیشه تنین و آهنگ واژه ، معنای واژگونه ای را که به واژه ، تنقیه کرده اند ، فاش و رسوا میسازد . از این رو بود که « سراینده بینش » ، که بینش را با آهنگ و موسیقی از بُن خود ، می زاده است ، همان مقام « نبوت » را در اجتماع داشته است ، که سپس انبیاء آن را غصب کرده اند .

خدایان نوری ، با دگرگونه ساختن تصویر خدا ، یا بن آفریننده جهان ، دو پدیده « شاعری » و « نبوت » را از هم جدا ساخته اند . « از بن و طبیعت انسانی خویشتن سرودن » ، نه تنها با « بلندگوی امر و نهی و حکمت خدا بودن » ، فرق دارد ، بلکه

در تضاد باهم نیز قرار میگیرند . ولی از آنجا که خدا ، که نزد سام ، « ارتای خوشه » بوده است ، خدا در گوهر انسان ، امتداد می یافت . **داتن daatan** (= دادن) ، که به آفریدن و ایجاد کردن برگردانیده میشود ، به معنای زادن و آبستن شدن بوده است . چنانکه تا کنون در زبان عامه ، « دادن » ، معنای اصلی خود را پایدار نگاه داشته است ، ولی در متون زرتشتی ، بندرت میتوان رد پائی از آن یافت . این رد پا ، در واژه « اندر داتن **andar daatan** = » باقی مانده است ، که به معنای « ایجاد نطفه در رحم ، یا بون = **andar** » هست . از اینجا بخوبی معنای « بند هشن » ، برجسته و چشمگیر میگردد که بندهش ، به معنای « زاده شدن » بوده است . همچنین به آتشکده ، « **data + gaas** = داد گاه » گفته میشود است ، چون « آتش + گاه = مجمر = آتشدان ، اینهمانی با تخم در تخمدان داشته است که معنای انتزاعی ، اصل آفرینندگی و نوشوی را داشته است .

اینست که « داتن و مشتقاتش » ، بیان تحول یابی از گوهر مبدء و اصل و فطرت و طبیعت بوده است . به همین علت ، به قانون و عدالت و حق ، « داد » گفته اند ، چون چیز است که از فطرت و طبیعت خود انسان ، پیدایش می یابد ، و باید هماهنگی و انطباق با این طبیعت که همیشه در جنبش است ، داشته باشد ، و همیشه « روند تحول یابی این طبیعت انسان » باشد . داتن ، دادن ، « دیگرگونه شوی گوهر و طبیعت ، به شکلی دیگر است که بر غم تفاوت ، همگوهر با اصل میماند » .

« داتن = دادن » ، **Transsubstancierung** یا به عبارت دیگر ، تحول یابی یک گوهر به چهره دیگر ، در حفظ همگوهریست . از این رو ، « خُدا » هم ، « خدا » نامیده میشود . این واژه ، کلمه ای « جعلی و ساختگی » ، برای نشان دادن چیزی نبود ، بلکه روند تحول یک گوهر را در زنجیره چهره یابیهایش بیان میکرد . « خُدا » که « **hva + dhaata** » ، « **uva + dhaata** » ، « **khvat + dhaata** » ،

qa+dhaata» باشد، چیز است که گوهر خودش را، به گوهر چیز دیگر (گیتی، انسان، جان، زمان..) تحول میدهد. «پیدایش»، چنین معنایی داشته است. یهوه و پدر آسمانی و الله را نمیشود، «خدا» نامید. چنین تحولی، از دید یک مسلمان، شرک محض است. از آنجا که در ترجمه های قرآن، «الله» به «خدا»، برگردانیده میشود، معنایی که ایرانی به خدا میدهد، بجا باقی میماند، در حالیکه، الله، از تحول دادن گوهر خود به گیتی، عاجز است، و آنرا بر ضد شاعن و حیثیت خود میداند، و از آن اکراه دارد، و کسی را که چنین سخنی بگوید، از دم تیغ شریعتش میگذراند. در واقع، همه ترجمه های قرآن، به ما دروغ میگویند.

در جهان بینی سام و زال و رستم، خدا، به انسان یا گیتی، تحول می یابد، خدا، انسان میشود. خدا، گیتی میگردد. خدا، گشت زمان میشود. ارتا، هم «خوشه» و هم «فرورد» یا، «فروهر» است، یعنی اصل تحول خود به «دیگری» است. خدا، دیگرشونده است. دیگرگونه شدن، زمان شدن، نوشدن، فطرت و طبیعت (چیترا، بون، گوهر، ناف) خداست. «ورد، ورتن» که تحول (=گشتن=گردیدن) باشد، همان واژه «werden = شدن» در زبان آلمانی است. خدا، انسان میشود، گیتی میگردد، زمان، میگردد. زمان، گشتن یک تخم خدائی، درسی روز، یا سی خداست (سیمرغ).

تخم، درخت «میشود». فرو آمدن خدا، تخم افشانی و تخم پاشی خوشه خداست. فرا بالیدن روان و ضمیر و اندیشه، خدایش است. اینست که شعر و سرود و ترانه و نوا، پیدایش گوهر خدا از انسانست، که بر ضد تصویر «نبوت» است که خدا برایش «ترانسندس = جدا گوهری» است. زرتشت با طرد واژه «ارتا خوشت = ارتای خوشه = خدای اهل فارس و خوارزم و سغد»، منکر خوشه بودن خدا، و منکر این تحول (= ورتن = گشتن = شدن) شد. بدینسان، تحول و گذر و تغییر، اصل فساد و تباهی گردید. اهورامزدا، هستی نا گذرا و

تغییر ناپذیر شد ، یا فراسوی آن ، قرار گرفت . بدینسان ، او فراسوی ، یا فرازِ زمان و گیتی و انسان ، قرار گرفت . با این پارگی ، معنای کل مفاهیم در زبان ، وارونه ساخته شد . اینست که ما معنای « سام » را که نخستین تابش تصویر پهلو انیست ، باید در این آمیختگی بینش و موسیقی و رقص بیاد بیاوریم . اینکه زال از سیمرغ ، سخن گفتن را بر آواز سیمرغ یاد گرفته بود ، به معنای آنست که « سرودها ، یا بینش های آهنگین این خدا » را آموخته بود ، یا بینش آهنگینش از بُن سیمرغی اش ، به نوا میآمد :

اگرچند مردم ندیده بُد اوی ز سیمرغ ، آموخته بُد گفت و گوی
 بر آواز سیمرغ ، گفتی سخن فراوان خرد بود و دانش ، کهن
 این بود که خواندن سرود و دستان در نیایشگاه ، بر نوای
 موسیقی ، انگیزته شدن از بینش آمیخته با آهنگ و موسیقی و
 رقص بود . از این رو ، روان انسان ، که پیکر یابی « رام =
 مادر زندگی ، در متون مانوی نامیده میشود » باشد ، هم « بوی
 » ، یا « شناخت » بود ، که بنا بر بندهش ، شامل « شنود ،
 بیند و گوید و داند » است ، و هم بنا بر شاهنامه در داستانهای
 بهرام گور ، رام ، « شعرو موسیقی و آواز و رقص » بودند .
 « رام یا روان » ، « رامشگر عارف » در گوهر هر انسانی
 است ، و این رامشگر عارفست که به تن و گیتی ، نظام میدهد و
 آن را میآراید . نظم (= آراستن ، جهان آرائی = سیاست) ،
 از نیروی جاذبه موسیقی میزاید . این « بینش رامشی » ، مادر
 زندگی ، سرچشمه زندگی ترو تازه است .
 اینست که خودِ نام « سام » ، حکایت از این دو رویه به هم
 چسبیده و جفت بودن « بینش با خنیاگری یا رامشگری » میکند .
 چنانکه امروز هم ، این پیشینه دینی ، در شنیدن آوازهای حافظ
 و مولوی و سعدی « باقی مانده است . « شعر » ، برای ایرانی
 ، هرگز ، « کذب » از دید محمد و قرآن نشد ، بلکه بینش
 آهنگینست که از بُن بهمنی انسان ، می تراود و پیدایش می یابد
 ، و طبعا برترین گواه ، بر راستی و حقیقت نهفته در درون

انسانست . در هیچکدام از کشورهای اسلامی ، برعکس ایران ، « مثنوی های بینشی » که در آن بینش و موسیقی باهم آمیخته اند ، پیدایش نیافت . این بُن آفریننده جهان یا خداست که در هر انسانی ، شعر میگوید ، و در بُن هر انسانی ، خرد رقصنده و سراینده است . خرد ، گوهر موسیقائی دارد (نه عقل) .

من کجا، شعر از کجا ؟ لیکن به من در میدمد

آن یکی ترکی که آید ، گویدم : هی کیم سن ؟

آن ترکی که با دلیری و گستاخی از من میپرسد: تو کیستی؟ با این پرسش، خدارا در من بیدار میسازد و اوست که در من ، شعر میدمد

ترک ، کی؟ تاجیک ، کی ؟ زنگی، کی ؟ رومی ، کی ؟

مالک الملکی که داند ، مو به مو ، سر و عن

« بینش موسیقائی و بزمی » ، همپرسی ، یادیا لوگ یا آمیزش بیواسطه و مستقیم خدا با انسانست .

مرا چون نی در آوردی به ناله

چو چنگم ، خوش بساز و بانوا کن

اگرچه میزنی سلیم چون دف

که آواز خوشی داری ، صدا کن

همی زاید ز دف و کف ، یک آواز

اگر یک نیست ، از همشان جدا کن

بهمن ، که تخم درون تخم انسانست ، « بزمونه = اصل بزم » ،

و اصل سگالیدن در همپرسی است . اینست که خدا یا بُن جهان ،

مطرب (= جشن ساز) روح و منش هر انسانی است .

مطرب خوشنوا ی من ، عشق ، نواز همچنین

مطرب درون انسان ، عشق را مینوازد .

نغنغه دگر بزن ، پرده تازه برگزین

مطرب روح من توئی ، کشتی نوح من توئی

فتح و فتوح من توئی ، یار قدیم اولین

بهمن ، که بُن هر انسانست ، هم خرد سگالنده و همپرس است

و هم اصل بزم . اوست که در انسان ، بینش رامشی میآفریند .

بر مبنای این برداشت از پدیده شعر در فرهنگ ایران است که آثار فردوسی و عطار و حافظ و مولوی بوجود آمده اند ، که بینش های بنیادی را ، با آهنگ و موسیقی و رقص ، پایدار نگاه داشته اند . یک شاعر ، شاعر است ، هنگامی ، این بُن نوآور و مبدع خود را به نوا می آورد و مبتکر بینش نوینی است . شاعر ، هنگامی شاعر است که در خود ، از اصالت انسان در نوآوری و ابداع بینش و در جشن ساختن از زندگی ، در برابر نبوت ، که نفی ورد این اصالت است ، دفاع میکند .

این ها نشان میدهد که دین سام و زال و رستم ، استوار بر تصاویر « ارتای خوشه » و « سروش » بود ، که تجربه دینیشان ، جدا ناپذیر از « بینشی آمیخته و سرشته با موسیقی » بود . « سرود » ، آهنگ و ترانه نی است ، چون به نی نوازی ، « نی سرائی » میگفته اند . بینش باید شادی آور باشد . بینش ، باید تروتازه کند . بینشی که بخشکاند و بیفسرد و تزویر و خدعه کند ، ضد زندگیست . به همین علت ، نفرت و اکراه از « عقل » ، پیدایش یافت که اینهمانی با قرآن و فقه و شرع داده میشد جدا کردن موسیقی و رقص از « بینش » ، در زرتشتیگری ، صورت گرفت . این دگرگونی را در اصطلاح « زند » میتوان دید . هنگامیکه سیمرخ میخواهد « زال » را در کنار خود ، به زمین یا گیتی ، فرود آورد ، به او میگوید که به پدرت سام بگو که از این پس ، ترا « دستان زند » بخواند . سام ، پدرت ، حق نام دادن به تورا ندارد .

« دستان » ، به معنای نغمه و سرود و نوا و ترانه و آهنگیست که تحول میدهد و نو میکند . از این رو سپس به معنای حيله و فریب ، زشت ساخته شده است . « ارتا ، یا سیمرخ » ، به زال میگوید : ای زال ، تو ، ترانه و سرود و آهنگ و نوای خدا ، یا ارتا هستی . تو ، سرچشمه شادی و جشن انسانهایی . تو ، آهنگی هستی که همه را به رقص می آورد . در تن و روان تو ، من که خدایم ، سرود و نغمه و ترانه و آهنگ شده ام . تو بینش رامشی هستی .

معنای این نام ، آنست که «دستان ، فرزند زند» هست . این «زند» ، کیست ؟ سام هست یا سیمرخ ؟ این خود سیمرخست که «زند» است ، چون زال ، درفرازالبرز درخانه سیمرخ ، همخانه خدا شده و ازپستان خدا مکیده و ، فرزند سیمرخ شده است . زال، پیکریابی سرود سیمرخست . سرود سیمرخ ، پیکریابی و تحول گوهر سیمرخ ، به سرود است . خدا ، خودش ، دستان ، یا سرود و نغمه و آهنگ و ترانه میشود . دراوستا «زنتی = zanti»، به معنای سرود و سرودن است . به سرودن مرغ `zntw ch mrgh` گفته میشود . منقارمرغ ، نی شمرده میشده است . این بود که به بلبل (عندلیب = انده + لاو، لو = تخم عشق = انتله) زند خوان ، زند واف ، زند وان گفته میشود ، چون بلبل ، اینهمانی با «سروش» داشته است که زمزمه اندیشه را از «آسن خرد = خرد سنگی» که دربن انسانست ، میشنود و درگوش انسان ، زمزمه میکند . این واژه «زند» همان واژه `chanter+ to chant` در انگلیسی و فرانسوی هست .

واژه «زند» ، تلفظ های گوناگون داشته است ، ازجمله «شند = شنش = شنغ = جند» بوده اند که همه، معنای نی ، یا شاخ راداشته اند . بنا بر لغت فرس ، «شند» فقط به منقارمرغ گفته میشود، که اینهمانی با نی داده میشده است . همچنین ، «شنش» دربرهان قاطع ، نی وچوبی را گویند که با آن ندافان، پنبه زده را گرد آورند و شنغ ، شاخ گاورا گویند . پس شند = زند = چند = جند ، نام نی بوده است که با نوایش ، تخم ها (= ذغالهای آتش) را میافروخته است. و یکی ازسه درختی که برفرازالبرز، نشیم سیمرخ است «صندل = سند + ال» است، که دراصل «چندن = سندل = چندل» خوانده میشده است که به معنای «زند + ال = نای سیمرخ» است .

نشیمی از او برکشیده بلند که ناید زکیوان برو بر گزند
 فروبرده از شیرو سندل، عمود یک اندر بافته چوب عود

در سانسکریت به ماه و به خدای ماه chand+ramaa گفته میشود که «رامای نی سرا یا رامای سرود خوان» باشد. نام ماه در ایران نیز، به گواه مولوی، «لوخن = لوخ + نا» یا «نای بزرگ» گفته میشود است. ماه، نائیسست که نغمه میسراید و دستان میزند. «نیمه شب» که هنگام هماغوشی «ارتا فرورد و بهرام» شمرده میشود است، ایوی سروت ریما-aiwi sruth+ rima یا «آبادیان» خوانده میشود (بندهش، بخش 4/ پاره 38). در گرشاسب نامه اسدی (صفحه 129) دیده میشود که این سروش است که «خانه آباد = آبادیان»، یا خانه یکپاره یاقوتی را میآورد که تا «آدم و حوا» در آن باهم، هماغوش شوند. ایوی-aiwi، که در اصل به معنای «باهم»، یا به عبارت دیگر «جفت بودن» است، بنا بر کردی، نام ماه و هلال ماه هم بوده است. چنانچه هه یف، ماه آسمانست. هه یو = ماه آسمان، هه یوا پر = ماه چهارده است. هه یوی سور، هلال احمر است. علت نیز آنست که ارتا فرورد و بهرام در ماه، درست همین جفت هستند. «ریما» در اصل به معنای نی است، چنانچه کرگدن به علت داشتن شاخ، ریما گفته میشود. خوارزمیها، خرّم، را که همان سیمرغ باشد، ریم ژدا مینامیده اند. با هماغوشی ارتا فرورد و بهرام، که نطفه یا تخم جهان برای پیدایش در روز گذاشته میشود، سرود نای را باهمدیگر میوازند. نواختن سرود نای، جشن عروسی (شادی) بوده است. سرود نای، یا «زند = چنت = سنت = چند = سند»، نام خود بُن آفرینش، یا هماغوشی «بهرام و سیمرغ» بود. از این رو یکی از نامهای «بهروز و صنم = بهروج الصنم»، «سنت برگ» بوده است (تحفه حکیم موعمن). وواژه «سنتور = سنت + ثور»، به معنای «زهدان نای به»، یا سرچشمه زند، یا آهنگ انگیزنده به آبستی است، که معنای «آتش فروز = آتش زنه» دارد. خدا در ایران «آتش زنه» یا «آتش فروز» یا «زند» است. با آهنگ و سرود نی، همه را افسون میکند و همه را آبستن میسازد. در غزل

مولوی ، این زُهره (بیدخت = وی دخت = دخترسیمرغ = دختروای) است، که « جندره » ، یا نای مینوازد . جندره ، همان « جند+ تره = سه نای = نای » است :

ای مه وای آفتاب، پیش رخت مسخره

تا چه زند زُهره از - آینه (ابزار موسیقی) و جندره (نی)

پنجره باشد سماع ، سوی گلستان تو

گوش و دل عاشقان ، برسر این پنجره

از این رو زال زر که ، در فراز البرز، درخانه خدا ، فرزند و همال سیمرغ یا ارتا شده بود ، از سیمرغ ، « دستان زند » نامیده میشود . تو دستان ، فرزند نای به ، یا زند هستی . اینجا خداس که ، به فرزندش نام میدهد . تو دستان ، پسر من هستی . چنین گفت سیمرغ با پورسام که ای دیده رنج نشیم و کنام ترا پرورنده یکی دایه ام همت مام ، و هم نیک سرمایه ام من ، مادر و دایه تو هستم ، و برای اینکه به کردار فرزند من حتا از پدرت شناخته شوی، ترا « دستان زند » مینامم . ارتا، یا خدا ، مستقیما ، او را نام میدهد ، و فرزند خودش میشناسد. سیمرغ یا ارتا یا « نای به » ، به زال میگوید که : این منم که درتو ، تحول به سرود و دستان و نغمه و آهنگ جشن سازی یافته ام . من درتو، نوا ی شادی شده ام . ای انسان، تو سرود منی ، تو نغمه ای ، که من سروده ام ، تو بانگی که از نای هستی من ، پیدایش یافته است . در شاهنامه ، چنین افتخاری ، بهره هیچ انسانی جز زال زر، نشده است.

نهادم ترا نام « دستان زند » که با تو پدر کرد دستان و بند

بدین نام چون بازگردی بجای بگوتات خواندیل رهنمای

این واژه « زند = zynd = znd » در سُغدی ، به شکل « آزند » تلفظ میشود ، ولی به معنای « داستان و تمثیل و وِرد یا افسون » است. از اینجا میتوان بخوبی دریافت که چرا فردوسی، اصطلاح « داستان » را که اینهمانی با « آزند = زند » دارد ، بکار میبرد ، چون شاهنامه ، به معنای واقعی ، « زند » است ، یا بسخنی دیگر، « انگیزنده و رستاخیزنده و

افسونگر» است ، تحول میدهد و نو میکند . واژه « وِرد » که به « افسون » گفته میشود، برای آنست که انسان را تحول میدهد (ورتن = werden آلمانی) . وِرد ، یا افسون وداستان ، انسان را در تحول دادن ، نو میکند . این ویژگی « ارتا » است که « فر + ورد = فروهر » است . در واقع « آزند » سغدی ، همان « زند » است که معنای اصلیش را بهتر نگاهداشته است ، که در کاربرد های دینی در متون زرتشتی . مثلاً در سغدی ، به « متون تمثیلی » یا تمثیل نامه ، « آزند نامه -Aazand-name » میگویند .

این نام « زند = زنت » به ویژه ، به شهر ری، یا راگا نیز داده شده است . در این شهر است که بنا بر بهمن نامه ، بهمن (پسر اسفندیار) در پایان زندگی اش ، شاهی را به « فرخ های » انتقال میدهد ، که در واقع همان « سیمرغ یا ارتا » باشد . با بهمن پسر اسفندیار ، چیرگی اهورامزدا ی زرتشت ، پایان می پذیرد، و شاهی، باز بر اصل سیمرغی = همائی، استوار میگردد :

نشست از برتخت ، فرخ های
 به استاد بهمن ، به پیشش به پای
 یکی دسته گل ، نهادش به دست
 کیانی کمر ، بر میانش ببست
 یکی تاج زرینش ، بر سر نهاد
 به شاهی برو ، آفرین کرد یاد ...

همای دلفروز، برتخت داد نشست و کلاه مهی بر نهاد

دو دخت جهان پهلوان ، تهمتن (= رستم)

یکی پیشرو شد ، یکی رایزن

ودختران رستم ، همکار هما یا سیمرغ شدند

وز آنجا (= از شهر ری) به شهر سپاهان کشید

به راه اندرون ، مرغزاری بدید ...

بدینسان ، در شکل داستانی ، جابجا شدن حکومت زرتشتی ، به حکومت ، بر پایه فرهنگ سیمرغی ، بیان کرده میشود .

یکی از نامهای «ری = راگا» که شهرسیرگی (راگا، همان راگه و رگ = راهو است، که درسغدی، نام ماه دوم ارتای خوشه است، ئورت urt است، که «رگ» و «راه» و «رودخانه = ارس = ارتا است، و معربش «حارث» و «رس» میباشد، همچنین، «تری زنتوش» میباشد. تری، همان سه میباشد، و «زنت + توش» به معنای «نای بزرگ، یا نی نواز ونی سرا» است، و تری زنتوش، سه نای (سننا = سیمرغ) است که با آهنگشان، جهان را میآفرینند. «توش = توخ = دوخ»، نامهای نی هستند. چنانچه درشوشتری، به نی نوازی «توشمال = توش + مال» میگویند.

نام خود «زرتشت» نیز، که «زر + توش + تره» باشد Zar-dux-sht = zara-thush-tra باشد، به معنای «نای سیمرغ» است. خود نام زرتشت، بهترین گواه بر آنست که از خانواده سیمرگی، برخاسته بوده است، که چنین نامی به او داده اند.

از این بررسی ها، به درک تصویر «بینش رامشی» در خانواده سام و دستان زند میرسیم، که ساختار تجربیات دینی آنان را مشخص میسازد. رام، یا وی دخت (= زهره، دختر وای به، یا سعد اکبر. زرتشتیها، بجای آن، برای تحریف، آناهیتا را میگذارند) هم اصل موسیقی ورقص وشعرو آواز، وهم اصل شناخت بود. خود واژه «زنتی zanti = زند» نیز، از ریشه «زن zan, jan = ژن zhan» برآمده است که هم معنای نواختن و زدن ابزار موسیقی، و هم معنای عشق ورزی را دارد، و هم معنای دانش و شناخت را zhnaak. در کردی هم همه این معانی باقی مانده است ژهن = پسوند به معنای نواختن، همخوابی، بهم زنده (کارپنبه زن). ژهن دن = نواختن، بهم زدن، همآغوشی، داخل کردن، افروختن. بدین علت به مچ دست، «زه ندگ» گفته میشود، چون دوبخش را به هم جفت میکند. «زنگ و زنج و سنج»، پیکریابی همین

اندیشه « جفتی = یوغی = همزادی » بودند . آهنگ و نوا و صدا و موسیقی، از همکاری و عشق ورزی یک جفت به هم ، به وجود میآید . این بود که موسیقی (زدن هرگونه ابزار موسیقی) ، پیکریابی تصویر همزاد = بیما = یوغ = سنگ = جفت (جوت) = مت، یا عشق و اقتران بود.

زدن نی، یا چنگ یا رباب یا تار... ، به معنای « جفت شدن و عشق ورزی و همبستری با نی و با چنگ و با رباب و با تارشدن، بود . نی زدن ، دف زدن ، چنگ زدن ، رابطه عامل و فاعل و کننده ای را ، با دف و نی و چنگ و تار و رباب ... نشان میداد ، که در دف و نی و چنگ و تار و رباب ، فقط آلتی می بیند که در خدمت اوست . بلکه این پیوند ، بیان جفت شدن دو چیز همگوه را باهم داشت که همان تصویر « بیما = همزاد » باشد . رد پای این تصویر همزاد در گرشاسپ نامه (صفحه 322) در « پذیره شدن شاه روم ، گرشاسپ را » ، باقی مانده است .

بُدس نغز رامشگری چنگزن یکی نیمه مرد و یکی نیمه زن
 سر هردو ، از تن ، به هم رسته بود
 تانیشان به هم ، باز پیوسته بود
 چنان کان زدی ، این زدی نیز رود
 و ران گفتی ، این نیز ، گفتی سرود
 یکی گرشدی سیر از خورد و چیز
 بُدی آن دگر همچنو ، سیر نیز
 بفرمود تا هردو ، می خواستند
 ره چنگ رومی بیاراستند
 نواشان زخوشی ، همی بُرد هوش
 فکند از هوا ، مرغ را درخروش

این تصویر و مفهوم « جفت گوهری » و « جفت تخمگی » که بنیاد وجود موسیقی در بُن هر انسانی ، و در بُن زمان و جهان و زندگی (ژی = جی = یوغ) بود ، با تصویر زرتشت از « همزاد از هم بریده و متضاد » ، طرد و حذف و تبعید گردید .

در این تصویر، ژی (زندگی)، اینهمانی با جی (جو= یوغ = عشق، و اصل آفرینندگی، و موسیقی)، و طبعا با « فروغ و روشنی و بینش» داشت. برای آسان ساختن این پیکار، زرتشتیها، خود واژه «جفت = جوت» را، تبدیل به معنای وارونه اش که «جدا» باشد کردند. آنچه در فرهنگ ایران، جفت و یوغ و سیم و انبازو مرو سنگ و... بود، همه از هم جدا و ضدهم شدند.

جفت گوهر yut+gohr که به معنای «بُن جفت= خود زا» باشد، تبدیل به وارونه اش «جدا گوهر» شد. یوت تخمک yut+tohmak، که به معنای «تخمه جفت یا اصیل و خود زا» باشد، تبدیل به «بی تخمه» یعنی بی اصل شد. البته پدیده موسیقی نیز که اینهمانی با عشق (جفت شوی) داشت، دچار همین بلا و فاجعه گردید. مسئله این بود که باید خدای خالق، سرچشمه آفرینندگی بشود، و طبعا باید «عشق = موسیقی»، از سرچشمه آفرینندگی بیفتد. این بود که چنانچه دیده خواهد شد، خود واژه «قوناس = اقتران = عشق»، تبدیل به «ویناس=گناه» شد. از این پس، موسیقی یا 1) باید بکلی طرد و تبعید و حذف گردد، و یا 2) باید در خدمت و بندگی «کلمه و مفهوم» درآید، و بدنبالش بیفتد و او را همراهی کند و سایه او بشود. بدینسان با زرتشت، موسیقی از کلمه، بریده شد. آهنگ شعر، موسیقی بود که در خود شعر، خزید و از دیدها و گوشها، پنهان شد. با آهنگ ولی بی جفت خود، موسیقی گردید. یوغ و جفت شدن (زدن ابزار موسیقی، نی زدن....) هم پیکریابی مهرورزی بود، و هم پیکریابی زایش روشنی بود. چنانکه از سنگ، در داستان هوشنگ (= که بهمن است)، روشنی و فروغ، یعنی اندیشه و بینش، پیدایش می یابد.

این جفتگیری دف و کف، دست و نای، آستن به آهنگ و نوا صدا میشد. این بود که زنگ یا زنگوله ای که زنان هنگام رقص به پایشان آویزان میکردند، یا زنگ (جرس و درای)، چهره

نمائی این اندیشه (زایش آهنگ و ترانه و داستان) بودند . همچنین سنج ، که دو صفحه فلزی باشد در بهم زدن ، آهنگ میزایند . از این رو بود که مردمان ، خدای خود را ، با پوشیدن جامه های زنگوله دار ، نشان میدادند که ردپایش هم در بحار الانوار بخوبی باقی مانده است ، و هم در بهمن نامه ایرانشاه بن ابی الخیر . در بهمن نامه در صفت دیو زوش میآید (صفحه 542) :

بیاویزد از خویشتن روز جنگ فراوان جرسها ز هرگونه رنگ
هر آن را که آوازش آید به گوش
چنان دان کزو رفت یکباره هوش
یا در صفحه 554 میآید که دیو زوش (زئوس ، که در اصل همان زاوش = مشتري = Dyaosh در ایرانی باستانی یا همان دی = بوده است)

بپوشید پس پوستین از برش بر آورد شاخ از میان سرش

از آن پوستین صد هزاران جرس

در آویخت آن دیو با دسترس

ببفشاند مر خویشتن را چنان

که بانگ جرس شد سوی آسمان

غریوش ، چو آمد سپه را به گوش

بسی مرد را رفت از آن هول ، هوش

با آموزه زرتشت ، این آمیزه « بینش ودانش ، با نواختن و زدن موسیقی » که عشق و آبستنی و زادن ملازمان بود ، این پیوند ، از هم گسسته شد . بدینسان ، در متون زرتشتی ، zandih فقط معنای دانائی و عقل ، یا huzandih دانائی خوب و عقل برتر و zand-aakaasih معنای تفسیر و آگاهی از مطالب دینی زرتشتی یافته است . در حالیکه برای خرمدینان یا سیمرغیان ، زند آکاسی = زند آگاهی ، همان معنای « بینش رامشی » را نگاهداشت ، و به همین علت ، زرتشتیان آنانرا « زندیک = زندیق » نامیدند ، و این نام ، سپس عمومی تر شد و به خارج از دین بطور کلی گفته شد (heretic) .

بینش و روشنی ، از جفت شدن دواصل دیگر گونه باهم، پدیدار
 میشد . بینش و فروغ ، پیدایش یک نوا، از امتزاج دو چیز
 باهم (سنگ = سنج = زنگ) بود . زیستن (ژی) ، یوغ شدن
 (ژی = عشق ورزی) است . زیستن ، همنوازی نیروهای
 موجود در انسان در ایجاد یک نوا میباشند . زیستن ، همنوازی
 روان وتن باهمست . «روان» که رام یا مادر زندگی باشد، نی
 نواز عارفست که درتن که نایست (معنای تن ، نی هست)
 میدمد ، و باهم یک نوا پدید میآورند .

زندگی یا ژی ، همنوازی مداوم خدا و انسانست . زندگی ،
 موسیقی است . زندگی ، نوائیست که از یوغ و جفت شدن تن و
 روان ، خدا و انسان ، انسان و گیتی پیدایش می یابد .

زندگی ، همدستانی ، هم نوائی ، همدمی ، همسازی ، هم
 صحبتی ، هماهنگی ، هماوازی ، هم سنگی است . سیمرخ یا
 ارتا ، در زال (در انسان) ، دستان ونغمه و نوا میشود ،
 روشنی و بینش میشود . خدای ایران ، خرم ژدا ، که نام
 نخستین روز هرماه بوده است ، جشن ساز یا طربساز یا
 مطربست . اصل قدرت نیست ، که منشاء امر و حکم و نهی و
 انذار و ارهاب و خوف میباشد . این تصویر خدا ، به کردار
 اصل طرب ساز ، اصل جشن آفرین ، اصل بینش رامشی ، نزد
 مولوی در همه غزلیاتش حضور دارد :

خیز که فرمانده جان و جهان از کرم امروز ، بفرمان ماست

زُهره و مه ، دف زن شادی ماست

بلبل جان (بلبل = سروش) مست گلستان ماست

شاه شهی بخش ، طربساز ماست

یار پری روی ، پری خوان ماست

گوشه گرفتست و جهان ، مست اوست

او خضرو ، چشمه حیوان ماست

چون نمک دیگ ، و چون جان در بدن

از همه ظاهر تر و ، پنهان ماست

نیست نماینده و ، خود ، جمله اوست

خود، همه مائیم ، چو او ، آن ماست
 هر انسانی مانند زال یا « دستان زند = سرود سیمرخ » ،
 همخانه خواجه چرخ ، یا وای به ، یا مشتری و ماه و زهره
 (رام) است ، و با او در خانه موسیقی که خانه عشق است ،
 زندگی میکند . این خانه در فرهنگ ایران ، یان و یانه خوانده
 میشد . درین خانه است که نور ، از «موسیقی عشق» برمیخیزد :

این خانه که پیوسته درو ، با نگ چغانه است
 از خواجه بپرسید که این خانه ، چه خانه است
 این صورت بت چیست ؟ اگر خانه کعبه است
 وین نور خدا چیست ؟ اگر دیر مغانست
 گنجیست درین خانه که در کون نگنجد
 این خانه و این خواجه ، همه فعل بهانه است
 فی الجمله ، هر آنکس که درین خانه رهی یافت
 سلطان زمین است و سلیمان زمانه است
 این خواجه چرخست که چون زُهره و ماه است
 وین خانه عشق است که بی حد و کرانه است

این خانه موسیقی و عشق ، یان ، همان « آبادیان = خانه آباد »
 است که درسنگ یاقوت (امتزاج دوجفت درآو خون) ، بُن
 انسانی که « جفت آدم و حوا » باشد باهمند ، و سرورش از
 بهشت آورده است . این همان آبادیان است که « ارتا فرورد
 و بهرام » ، در هماغوشی و اقتران ، با سرود عشق ، بذر
 پیدایش جهان و زمان و روشنی و انسان را میکارند .

پایان بخش اول گفتار